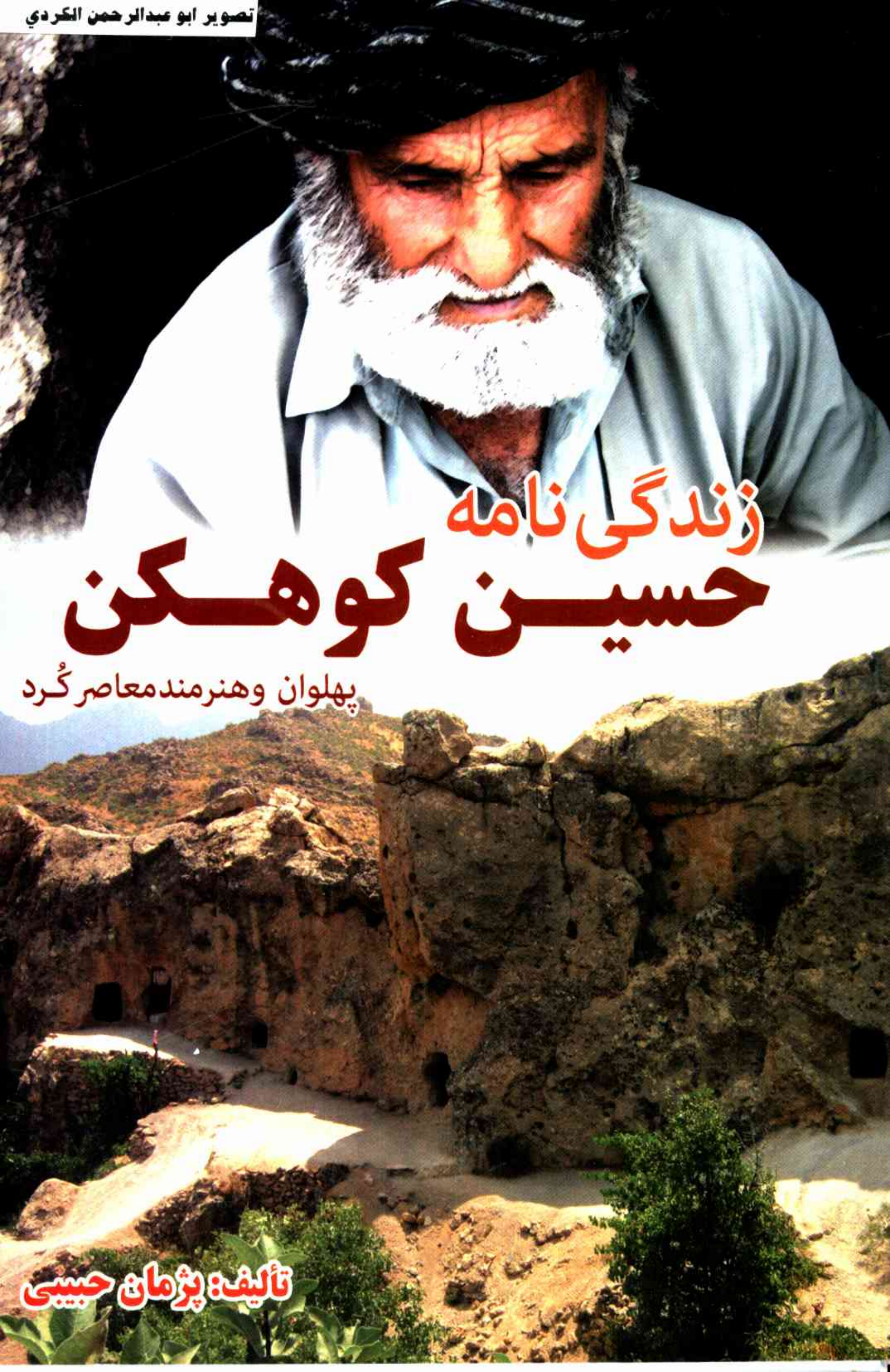


تصویر ابو عبدالرحمن الکردي

زندگی نامه
حسین کوهکن

پهلوان وهنرمند معاصر کُرد

تألیف: پژمان حبیبی

بسم الله الرحمن الرحیم

سرشناسه	:حبیبی،پژمان، ۱۳۵۲-
عنوان قراردادی	:زندگینامه حسین کوهکن/زندگی نامه/
عنوان نام پدیدآور	: پژمان حبیبی
مشخصات نشر	: سنندج/نشر زانست ۱۳۸۹
مشخصات ظاهری	:۶۴ص.
شابک	: ۵-۶-۹۱۱۲۲-۶۰۰-۹۷۰
فهرست‌نویسی	:فیپا
موضوع	:زندگی نامه
رده‌بندی کنگره	:PN۸۵۰۷۸۵۰۷/ف۱ ص۵۶ ۱۳۸۹
رده‌بندی دیویی	:۸۰۹/۳۳۱
شماره کتابشناسی ملی	:۳۸۸۴۳۶۱

شناسنامه کتاب

نام کتاب : زندگی‌نامه‌ی حسین کوهکن

مؤلف : پژمان حبیبی

ناشر : زانست و آراس

تیراژ : اول ۱۳۹۰

نوبت چاپ : اول

قیمت : ۱۵۰۰ تومان

شابک : ۵-۶-۹۱۱۲۲-۶۰۰-۹۷۰

مرکز پخش:

سنندج، پخش کتاب امام غزالی تلفکس: ۰۸۷۱-۲۲۵۶۱۰۰

پاساژ عزتی، انتشارات زانست تلفکس: ۰۸۷۱-۲۲۷۹۸۱۹

زندگی نامه‌ی

حسین کوهکن

فرهاد زمانه‌ی ما

(پهلوان و هنرمند معاصر کُرد)

مؤلف:

پژمان حبیبی

هوالناصر

تقدیم به:

حسین کوهکن
که نام و هنرش
یادآور سلفش (فرهاد کوهکن) است.

به:

نقره خانم
که نام و اثرش
برای همیشه ماندگار است.

فهرست مطالب

عنوان **صفحه**

مقدّمه

یادگارهای هنری وآداب ورسوم متعالی در هر سرزمینی، نمـودار اصالت نژاد، قدمت تـاریخ و بهـای وافـر اندیـشه‌هـای سـاکنین آن سرزمین است. وجود هر اثر تاریخی، بـرگ زرینـی در دفتـر تـاریخ جاوید و پربار هر ملتی است. در این میانه خاک پاک ایران زمین هر وجب آن منقوش به نگاره‌های رنگینی است که چشم هر رهگـذری را نوازش می‌دهد تا آنجا که اقوام و ملل مختلف دنیا بـه ایـن نکتـه واقف و معترفند که: «هنر نزد ایرانیان است و بس». ایرانیان هنرمنـد و هنر دوست میراث گرانبهای گذشتگان خود را ارج نهـاده و دمـی از شناختن و شناساندن آن غافل نخواهند شد. مع الاسف با وجـود آن همه اهمیّت و استقبال از این آثار، هیچگاه با تندیسگران آنهـا در زمان حیـات پربارشـان دیـداری صـورت نگرفتـه، در حالیکـه اثـر موثرشان، برگ برگ کتاب تاریخ و وجب به وجـب کـره خـاکی را خواندنی و جذاب نموده است؛ اما هیچ کس خـصوصیات و سـبک فکری و شخصیتی آنها را- کما اصحّ- درک نکرده است.

اثر تـاریخی و دیـدنی «حـسین کـوهکن» یکـی از جـذابترین و شگفت انگیزترین آثار ایران زمین است. قـدرت سـازنده بـا وجـود

وضعیت جسمی نامساعد و صلابت کوه دو ویژگی برجسته و مهم این غار است که زبان هر بازدید کننده‌ای را به تحسین می‌گشاید. مناظر دیدنی و کوه‌های سر به فلک کشیده اطراف و مهمان نوازی ساکنین منطقه شور و شعف هنر دوستان را صد چندان می‌کند. از آنجا که این جانب هیچگاه با میراث‌های والای سرزمینم بیگانه نبوده‌ام به محض شنیدن آوازه‌ی همّت عالی استاد حسین و صفای باطنی ایشان وقت را غنیمت شمرده و به دیدار ایشان شتافتم. با مشاهده وضعیت جغرافیایی منطقه و گفتگو با استاد، پاشخ سوالات بیشماری که ذهنم را تسسخیر نموده بود، بر من آشکار کرد.از جمله: آیا ممکن است ابن البشری توان آفرینش چنین اثر عظیم تأمل برانگیزی را داشته باشد؟ داعیه و انگیزه‌ی خالق این اثر شگفت انگیز چه می‌توانست باشد؟ مکتوبات و منقولات در این باره چه اندازه با واقعیت مطابقت دارد؟ و. ..

نگارنده طی چندین سفر به منطقه و آشنایی کامل با روحیات این هنرمند چیره‌دست و مشاهده و تحقیق پیرامون ساخت غار، به اطلاعات ارزشمندی واقف گشته و در نهایت بر آن شد تا شیوه‌ی آفرینش این اثر تاریخی را با رضایت وی و از زبان ایشان و فرزندان و بستگان درجه یک وی در مجلدی موجز و مختصر - جهت پرهیز از ملال خاطر خوانندگان- به رشته تحریر در آورد؛ تا هنر دوستان آگاهی دقیقی از کم و کیف زندگی این هنرمند توانا

داشته باشند و شایعات و اطلاعات نادرست، پژوهشگران و مورخان آینده را از صراط مستقیم تاریخ گمراه نسازد.

از آنجا که در هر رشته از تحقیقات و معلومات، حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه‌ی گمراهی است، نگارنده از هرگونه روایتی پرهیز نموده تا بدین صورت ابهامات و مجهولات در رابطه با این اثر ارزشمند زدوده شود؛ تا آنجا که عکس مصاحبه شوندگان به صورت گالری به آخر کتاب ملحق شده است. امید است با به دست دادن این اثر توانسته باشم خدمت اندکی به فرهنگ و تاریخ ملتم بنمایم؛ اگر چه بر آستان تاریخ فرهنگ و هنر این مرز و بوم مصداق بیت زیر قرار خواهم گرفت:

پای ملخی پیش سلیمان بردن
عیب است و لیکن هنر است از موری

بر خود لازم می دانم از زحمات دوستان عزیزم آقایان فرید احمدی کارشناس ارشد ادبیّات فارسی و وهبی یوسفی کارشناس علوم اجتماعی شاغل در آموزش وپرورش شهرستان پاوه به دلیل همراهی و همیاری در تمام مراحل کار تشکّر و قدردانی داشته باشم.

پژمان حبیبی ـ سروآباد تابستان ۱۳۸۹

www.pejman۲۷۱۰blogfa.com
www.pegman.۲۷۱۰@Gmail.com

فصل اوّل: سال های ۱۳۶۰-۱۳۰۹

در تاریخ ۱۳۰۹/۷/۶ در روستای درولـه سـفلی از توابـع بخـش باینگان در شهرستان پاوه دریـک خـانوادەی متـدین پـسری متولّـد می‌شود که نامش را «حسین» می‌نهند.

این کودک گذشته و بزرگ مـرد اکنـون، اینگونـه از خـانواده و گذشته‌ی پر مشقت و محنت بار خویش می‌گوید:

«نام پدرم سلیم و مادرم زبیده می‌باشـد، پـدرم شخـصی مـذهبی بود. همه‌ی مردم روستا نماز صبح را با روشـن شـدن چـراغ خانـه پدرم ادا می‌کردند. تولّد من مصادف با فوت جدّ پدریم یوسف خان بوده است. یوسف خان در امور سیاسی واجتماعی نماینده‌ی دولـت درمنطقه بوده وطبع شعر نیز داشته و دیوانش در کردستان عـراق بـه چاپ رسیده است»

وقتی خبر تولّد مرا به پدرم می‌رسانند می‌گوید:

«من انسان برجسته ای به نـام یوسـف خـان را از دسـت داده ام وتولّد فرزندم درمقابل این مصیبت بزرگ جـای خوشـحالی نیـست

واندکی از شعله های سوزان غم واندوه را از قلبم فرو نمی نشاند».

استادحسین هنگام نقل داستان به خود می‌بالید که با وجود بی سوادی، با خلق اثر تاریخی(کندن غار) توانسته است نواده‌ی اصلحی برای یوسف خان باشد وآبروی طایفه‌ی خود را حفظ کند و در تاریخ ملّت خود ماندگار بماند.

حسین وقتی ده ساله می‌شود مانند همه‌ی هم سن و سالانش درکارهای کشاورزی و دامپروری هم دوش پدر و مادر خود درمزارع به فعالیت می پردازد. اکثر اوقات رابه چوپانی ونگهداری گاو وگوسفندان می‌گذراند تا درتأمین امرار معاش خانواده سهیم باشد.

کمبود امکانات و محرومیت بیش از حد انتظار مردم آن زمان چنان تاثیری بر روحیه‌ی حسین بر جای گذاشته است که با اندوه عمیقی اذعان می‌کند:

«در آن زمان آنقدر کمبود نان بوده است که اکثر وقت ها، بلوط ها را خیسانده و بعد از خشک کردن، خرد کرده و آن را به صورت نان پخت می‌کردند. و گاهی از آن نوعی غذا درست می‌کردندکه در کردی به آن (پۆ) می‌گویند.

سلیم خان هنگامی که زن دوم را اختیار می‌کند، زبیده خاتون با پسرانش حسین وکریم ودخترش(یاسمن) چند سال نزد پسر بزرگش(مصطفی) زندگی می‌کنند. در این مدت چوپانی گوسفندان برادرش را به عهده می‌گیرد. حسین یک سال هم هنگامی که برادر

بزرگش مشغول گرفتن صمغ درخت َون بوده است، در کسوت کارگر روز مزد وی را یاری می نماید و یکی ازخاطرات خود را این چنین بازگو می‌کند:

« صبح زود مشغول جمع کردن صمغ درختان ون بودیم ومن هم پا به پای برادر بزرگم به این عمل می‌پرداختم ولی صمغ را با روش نادرستی جمع می‌کردم به طوری که هنگام برداشت، بیشتر آن روی زمین می‌افتادوتلف می‌شد. به این علت برادرم چنان سیلی‌ای زیر گوشم نواخت که هنوز هم صدای همان ضربه را در گوش خود احساس می‌کنم».

خانواده‌ی حسین هنگام زندگی کردن نزد مصطفی، طعم تلخ فقر را از اعماق وجود خود احساس کردند طوری که شراره های آن هنوز در ژرفای قلب مصیبت بار وی زبانه می کشد ودیگرخاطره‌ی خود را در همان اوان این چنین بیان می‌کند:

«در آن زمان لباس و پوشش حتی بسیار ساده و ابتدایی وجود نداشت. من و برادر کوچکم یک دامن ازجنس (بەڕ) داشتیم که معمولاً لباس همیشگی ما بود. هنگام پوشیدن دامن، صبح تا غروب این دامن در اثر تماس با بدن موهایمان را می‌کَند و به این دلیل بدن ما معمولاً همیشه خون آلود می‌شد».

حسین وقتی ازچنینی لباسی نام می‌برد خاطره‌ای به این مناسبت تعریف می‌کند:

«چون ما جدا از پدر و نزد برادر بزرگ خود(مصطفی)، زندگی می‌کردیم، از تأمین امکانات اولیه عاجز بودیم و زندگی ما وضعیت اسفباری داشت، مخصوصاً از لحاظ خوراک و پوشاک در مضیقه به سر می بردیم. در آن زمان عده‌ای ازتجار کرمانشاه جهت خرید قسقوان راهی منطقه ما می‌شدند. بنا به پیشنهاد مادرم من و کریم که به چوپانی ونگه‌داری گوسفندان برادر بزرگمان اشتغال داشتیم از این کار دست کشیده و به جمع کردن قسقوان پرداختیم تا اندک پولی را به دست آوریم و بهبودی ناچیزی در زندگی ما ایجاد شود. وقتی برادر بزرگم ازکار ما مطّلع شد،در پی ما سر به کوه و بیابان نهاده بود و وقتی ما را در حال جمع‌آوری قسقوان مشاهده کرد جهت تنبیه وآزارمان، لخت و عریان در کوه رهایمان نمود. وقتی مادرم ازعمل ناپسند وی مطّلع شده بود به دنبال ما آمد و فوراً با قبا و روسری‌اش من و برادرکوچکترم را پوشاند وگریه کنان به خانه برگشتیم».

حسین وقتی احساس می‌کند که بزرگ شده است از خانواده‌ی برادر بزرگش جدا می‌شود.حدود هفت الی هشت سالی درازای ماهی یک تومان برای مردم چوپانی می‌کند و در عوض دستمزد از مردم گوسفند می‌گیرد و گوسفندان را پرورش می‌دهد و می‌فروشد و از طریق این سودا و معامله مخارج خانواده را تأمین می‌کند.

در این اثنا یک سال هم به فروش زغال در عراق مشغول می‌شود.

حسین درهنگام جوانی به موسیقی کردی بسیار علاقه نشان می‌دهد وبه آوازهای کردی خوانندگان بزرگ ازجمله حسن زیرک وعثمان اورامی و..... را که از رادیوی کردی عراق پخش می‌شد،گوش فرا می‌داد.

با علاقه و تمرین‌های پیاپی شمشال نواختن را فرا می‌گیرد وشمشال حریف وهمدم ماندگار زندگیش می‌شود تا بدین وسیله با دمیدن در آن از آه سوزناک اندرونش بکاهد.

هنگام شورش تیمور بختیار(رئیس اخراجی ساواک) دردهه چهارم از قرن بیستم علیه شاه ایران، حسین جزء اولین کسانی است که در منطقه علیه شاه مسلّح می‌شوند.

هنگامیکه حسین جوانی برومند می‌شود، مثل همه‌ی جوانان دیگر تصمیم به ازدواج می‌گیرد و داستان همسر گزینیش را اینگونه بیان می‌کند:

یک روز با خبر شدم که از دخترعمویم - رابعه خانم- خواستگاری شده است. در این فرصت پیشنهاد ازدواج با دختر عمویم را به پدرم دادم ولی متأسّفانه پدرم وعمویم با این کار مخالفت کردند. حتّی زمانی که پیشنهاد ازدواج را رسماً با عمویم درمیان گذاشتم با عصبانیت سوگندان مغلظ یاد کرد که دخترش را برای من عقد نکند. عمویم با ازدواج دخترش با خواستگار قبلی، موافقت کرده بود. و قرار جلسه رسمی مراسم خواستگاری را تعیین

نموده بود. این خبر چون پتکی بر سرم فرود آمد چنانکه از تصمیم-گیری منطقی درمانده شده بودم. شب مراسم خواستگاری، مستقیماً با یک اسلحه به داخل جلسه خواستگاری وارد شدم و به خداوند سوگند یاد کردم، اگر دخترعمویم را به عقد یک غریبه درآورند همه را خواهم کشت و عمویم مجبور شد که مراسم خواستگاری را منحل وجواب رد به خواستگار دخترش بدهد. سر انجام بعد از مدّتی، پسرش را وکیل نمود تا رابعه را به عقد من درآورد وموفّق به ازدواج با دخترمورد نظرم شدم. که حاصل و ثمره‌ی این ازدواج هفت فرزند هستند.

یکی از پسرانم هنگام زایمان فوت کرد ودو پسر دیگر نیز در چهار و پنج سالگی زندگی فلاکت بار و و پر محنت دار فانی را به ما سپردند وحالا سه دختردارم که ازدواج نموده و در قید حیات می‌باشند.

حسین فردی شجاع و بی‌باک بود. خاور خانم دختر کوچک حسین داستانی از شجاعت پدرش را اینگونه بیان می کند:

«یک روز هنگامیکه دایی‌ام از سر مزرعه به خانه مراجعت میکرد هفت نفر راه وی سبز شده و وی را مورد ضرب وشتم قرار میدهند.وقتی خبر کتک زدن دایی‌ام به پدرم رسید فوراً خود را به صحنه رساند وهر هفت نفر را دریک خانه اسیرکرد و برای ترساندن آنها و جلو گیری از تکرار چنین‌کارهایی آن ها را به آتش

زدن خانه تهدید کرد، در نهایت با وساطت و خواهش عمو زاده‌ی پدریش آن ها را آزاد کرد».

بعد از پنج سال زندگی مشترک با خانمش، حسین مجبور به جلای وطن می‌شود که داستان ترک وطن را اینگونه بیان می‌کند:

«برادر خانم بنده جهت برگزاری مراسم عروسی به یکی ازهمسایگان مبلغی پول به صورت قرض داده بود اما وقتی ایشان جهت گرفتن پول خود به آنها مراجعه می‌کنند فرد مقروض به او توهین و بی حرمتی می‌کند. وقتی صدای مشاجره آن ها در کوچه وپس‌کوچه‌های روستای کوچک ما پیچید بی درنگ خود را به آن جا رساندم وبه شخص بدهکار گفتم نصف قرض را امسال ونصف دیگر را هر وقت که استظهار و توان داشتید بپرداز.

چون تعداد افراد طایفه‌ی فرد بدهکار زیادتر بودند مرا گرفتند وحسابی کتکم زدند. من هم یکی از آن ها را با خنجر زخمی کردم ولی آن یکی که مرا کتک زده بود؛ فراری شد. ومن هم جهت تسویه حساب باکسی‌که مرا زده بود، راهی کوهستان شدم. وبا خدای خود عهد بستم تاحق خود را نگیرم، بر نمی گردم. آن خانواده از ترس انتقام من به پاسگاه شکایت بردند که حسین می‌خواهد ما را بکشد وحتّی مقداری گردو و پول نقد به رئیس پاسگاه – که اسمش آقای کمری بود – داده بودند تا با کدخدامنشی قضیه را حل کند. رئیس پاسگاه به من پیغام داد که به روستا

برگردم. من حق تو را می‌گیرم و لازم نیست به صورت قاچاق زندگی کنید. ولی من چون سرشار از انرژی جوانی بودم، قبول نکردم و روزی دیدم ضاربم مشغول گرفتن صمغ درخت وَن است. فوراً خودم را به او رساندم و لباسهایش را از تنش در آورده و او را لخت و عریان روانه‌ی روستا کردم وخودم نیز راهی کشور عراق شدم».

حسین درسال ۱۳۳٤ یکی از روستاهای کوچک مرزی عراق به نام **کوته (کەۆتە)** را جهت سکونت انتخاب می‌کند و با دیگر افراد خانواده روی زمین‌های کشاورزی مردم کار می‌کنند و مردم هم در ازای کارشان به آن ها گندم وخوراک و پول می‌دهند.

هنگام اقامت در عراق حسین مثل همیشه به شکار کبک ها درکوه‌های کردستان عراق می‌پردازد ویکی از غم انگیز ترین خاطرات تلخ زندگیش درسال ۱۳٤۳ را بدین شیوه بیان می‌کند:

چگونگی قطع پای استاد حسین

«جهت شکار کبک ها با یک تفنگ سرپر به کوه رفتم وهنگام غروب آفتاب، شروع به ساختن کمینگاه کبک (درکردی به آن کۆڵیت می‌گویند) کردم. ناگهان با تفنگ سرپر روی زمین لیز خوردم وتفنگ شلیک شد و پاشنه‌ی پای راستم را مورد اصابت قرار داد و فقط توانستم با دستمال سرم، پایم را ببندم. آن شب را بی هوش در کوه گذراندم و نتوانستم به خانه برگردم. مردم به دنبالم آمدند و مرا

در کوه پیدا کردند و به بیمارستان حلبجه منتقل کردند.

نیروهای حکومتی مرا به علّت داشتن ریش زیاد وابسته به حزب شیوعی عراق که در آن زمان مخالف حکومت مرکزی بود، می‌پندارند و در مداوای من‌کوتاهی‌کرده وفقط با دادن یک ماده‌ضد عفونی‌کننده، جهت پانسمان پاشنه پایم، مرا روانه منزل کردند.

بعد از ۴۰ روز به علت درد زیاد به سلیمانیه مراجعت کردم وپزشکان گفتند، متأسفانه استخوان پای راستت به طور کامل سیاه شده است و باید پای راستت قطع شود و من هم نا چار به این کار تن دادم و برای همیشه پای راستم مرا با مشکلات فراوان رها نمود».

حسین چند سالی در عراق می‌ماند وچون با یک پا می‌تواند امرار معاش خانواده را تامین کند، همیشه مورد احترام مردم روستای که‌وته قرار می‌گیرد و می‌تواند با کارگری در زمین‌های کشاورزی مردم روستا، مقداری پول پس انداز کرده و به روستای دروله در ایران برمی‌گردد.

حسین هنگام برگشت به ایران اقدام به خرید گوسفند وساختن منزل مسکونی می‌کند.

خواهر بزرگ حسین(یاسمن خانم)، چگونگی درست کردن خانه و پرورش‌گوسفندان توسّط حسین را این طوری بیان می‌کند:

«جهت ساخت طویله برای‌گوسفندان، دخترانش با آب و خاک

رس وکاه، گِل درست می‌کردند. و حسین اقدام به ساخت خشت می‌کرد. بعد از خشک شدن خشت ها، دختران خشت وگِل رابرای حسین آماده می‌کردند و حسین هشت آغل برای گوسفندان درست کرد و دربالای این آغل ها دو اتاق نیز برای زندگی خودشان تدارک می‌بیند.

در زمینی لم یزرع استاد توانست باغی درست کند وبا همکاری دخترانش توانست یک خانه باغی نیز بسازد تا بتواند دربهار وتابستان به آن جا برود و در پاییز و زمستان در روستای دروله بماند».

دختر کوچک حسین (خاورخانم) چگونگی پرورش گوسفندان خانه‌ی پدری خود را این طوری بیان می‌کند:

«بعد از ترک عراق وآمدن به ایران، پدرم گوسفندان زیادی خرید. ودر بهار و تابستان به خاطر گرمای طاقت فرسا به منطقه چنار ولاوان که جای خنکی بود، کوچ می‌کردیم. همراه پدرم گوسفندان را به کوه می‌بردیم و پدرم روی یک تپه که به اطراف اشراف داشت می‌نشست و با یک رادیو ضبط که همراه همیشگی پدرم بود، آوازهای فولکلور رابا صدای بلند پخش می‌کرد و گاهی هم شمشال می‌زد واگر گوسفندان از ما دور می‌شدند پدرم دختران را به نوبت، دنبال گوسفندان می‌فرستاد و خواهر بزرگم نقره خانم، روزها درکوه نیز مشغول پیدا کردن زنبور عسل بود که روزانه دو یا

سه بار موفق به یافتن آنها می‌شد وعسل را به خانه می‌آورد و مادرم به اندازه نیازمان را بر می‌داشت وبقیه را دربین مردم تقسیم می‌کرد ودر پاییز با خنک شدن هوا به روستای دروله بر می‌گشتیم و چون وضعیت اقتصادی ما نسبت به مردم روستا اندکی بهتر بود، پدرم شبها مردم را به خانه خودمان دعوت می‌کرد وبعد ازشنیدن اخبار وآوازهای فولکلور از رادیوی کردی عراق مشغول جوراب بازی (بازی رایج کرد ها در زمان‌های قدیم) می‌شدند».

نقره خانم دختر بزرگ و یار همیشگی حسین در کندن غار، یکی از خاطرات تلخش رادر این ایام این گونه بر زبان می‌آورد:

«معمولاً ما دختران در خانه تقسیم کار می‌کردیم. مادرم برای پاسگاه نان می‌پخت تا در تأمین هزینه خانواده همکاری کند. من هم به گوسفندان درپاییز و زمستان آب وعلف می‌دادم. شبی پاییزی مشغول دادن نمک به گوسفندان بودم ولی به علت پذیرایی از میهمانان و نقل حکایات و قصه‌های قشنگ و زیبا توسط آنان، یادم رفت به گوسفندان آب بدهم، وقتی صبح بیدار شدم وجهت دادن علف به گوسفندان به طویله رفتم، دیدم که همه گوسفندان بی حال افتاده اند. وقتی به پدرم خبردادم، فوراً آب را با خاک رس قاطی کرده و با آفتابه به زور در حلقوم گوسفندان فرومی ریختیم تا گوسفندان از مرگ نجات پیدا کنند. ولی متاسفانه دراین ماجرا پنجاه ویک رأس از گوسفندان ما تلف شدند».

دختـران حـسین بـزرگ شـده و هرکـدام راهـی خانـه‌ی بخـت می‌شوند واستاد حسین هنگام فرستادن دختران به خانه‌ی بخت، بـه هر کدام ده رأس گوسفند جهت شروع زندگی هدیه می‌دهـد. زیـرا اکثریت قریب به اتفاق مـردم در آن زمـان از طریـق گوسـفند داری امرار معاش می‌کردند.

بعداز شروع جنگ تحمیلی ایـران وعـراق، درسـال ۱۳۵۹ رابعـه خانم همسر فداکار حسین در اثر بیماری فوت می‌کنـد و بـه سـبب بمباران روستای دروله توسّط هواپیماهای بمب افکن عراقی، اسـتاد حسین بیشتر گوسفندان خود را از دست می‌دهـد و بـا چهـل رأس گوسفند باقیمانده راهی روستای منصورآقا (مه‌ی سوراخه) می‌شـود وبه علت کمبود علف ومکان برای نگهداری گوسفندان ازاین چهـل رأس گوسفند، فقط سه رأس باقی می‌ماند واوایل بهار حـسین آنهـا را با قیمـت ارزان بـه اهـالی روسـتای منـصورآقا (مـه‌ی سـوراخه) می‌فروشد و راهی روستای میگوری می‌شود وهمراه بادختر بزرگش که بیوه بود، شروع به درست کردن باغ انگور در کوه قاوگیره (محل فعلی غار) می‌کند.

نقره خانم دختربزرگ استاد حسین مـاجرای آمـدن بـه روسـتای میگوری را این طور بیان می‌کند:

«چون شوهرم را ازدست داده بودم، با دختر کـوچکم نـزد پـدرم زندگی می‌کردیم. اهالی روستای منصور آقا به ما آب و برق ندادند.

به علت کمبود علف بیشترگوسفندان ما تلف شدند. دراوایل فصل بهارکه هوا هنوز خیلی سرد بود، با یک ماشین اثاث منزلمان را به روستای میگوری آوردیم و در کوه (قاوگیره) چادر زدیم و پدرم بیدرنگ شروع به درست کردن باغ انگور کرد. تا اوایل پاییز توانستیم یک باغ انگور درست کرده واطراف آن را سنگ چینی کنیم. نزدیک فصل پاییز بود پدرم کلنگ را برداشت وگفت می‌خواهم در بالای باغ از دل کوه جایی برای نماز خواندن واستراحت خودمان درست کنم تادر موقع باران و برف خیس نشویم و استاد حسین تا غروب توانست سنگ را شکافته وجای رادیوضبط خود را درست کند. بعد ازیک هفته توانست جای یک قالیچه‌ی ۱×۱متر را تهیه کند».

فصل دوم: آغاز کوهکنی

کوهی که استاد حسین جهت درست کردن غـار انتخـاب کـرده است، معروف به کوه (قـاوگیره) مـی باشـد کـه درقـسمت شـرقی روستای میگوری قرار دارد. بـرای ایـن کـه خوانـندگان عزیـز ایـن کتاب، ترتیب زمانی شکافتن کوه توسط این پهلوان معاصـر کـرد را بهتر درک کنند عکس کوه قاوگیره با درهای ورودی در زیر نمـایش داده شده است.

همانگونه که در عکس زیر مشاهده می شـود، اسـتاد حـسین در این کوه پنج غار را به صورت مجزا از هـم درسـت کـرده اسـت و غارها به ترتیب زمانی درست شده به صورت اول تا پنجم بـر روی شکل نشان داده شده است.لازم به ذکر است دو سوراخ دیگر که در عکس ملاحظه می شود، نورگیر اتاق ها می باشد.

نمایی از کوه قاوه‌گیر



چون استادحسین با توجه به وضعیت بدنی که داشت کم تر قادر بود به دیدار اقوام وآشنایان برود، طبق عادت دیرینه ومنحصر به فرد ما ایرانی ها و بالاخص کردها، اقوام و نزدیکان استاد حسین روزانه جهت احوال پرسی به زیارت استاد می‌رفتند. زمانی که پهلوان نامدار معاصر کرد(استاد حسین) در اوایل پاییزسال ۱۳۶۱ شروع به کندن کوه می‌کند و خبر کندن غار توسط این استاد فرزانه بین اقوام وآشنایان پخش می شود، توجه اقوام را بیش تر به سوی خود جلب می‌کند ومراجعه‌ی اقوام به استاد هر روز بیش تر از دیروز می‌شود. همه‌ی آنها وقتی نظاره گر کار استاد می‌شوند ومی بینند بر اثر برخورد کلنگ استاد به سنگ، غیراز جرقه زدن وجدا شدن سنگ ریزه های کوچک،چیزی مشاهده نمی شود، شروع به تمسخر استاد می‌کنند. حتی بعضی ازاقوام از مسخره کردن فرا تر رفته واستاد را دیوانه می‌خوانند وپیشنهاد بردن او را به تیمارستان مطرح می‌کنند. ولی او هر روز مصمم تر ازدیروز از نماز صبح تا ۱۰ شب کار می‌کند و امور باغ داری را به دخترش نقره خانم واگذار می‌کند.

استاد هر روز بعد از نماز صبح با یا الله گفتن شروع به کندن کوه می‌کند و مثل همیشه به اخبار روز از رادیوکردستان عراق وآوازهای فولکلور کردی مانند حسن زیرک وعثمان هورامی و.....

گوش فرا می دهد. بعد از رفع خستگی، مثل همیشه شمشال را از لای کمربند کردی خود(شالْ) درآورده وشروع به شمشال زدن می‌کرد و بدین صورت دل سخت کوه را در مقابل ضربه کلنگ خویش همچو موم نرم می‌نمود.

کریم برادر استاد حسین شروع کندن غار توسط برادرش را چنین توضیح می‌دهد.

«در اوایل کندن غار، هنگام عصر به دیدار برادرم رفتم صدای یا الله یاالله گفتن او از فاصله‌ی دور شنیده می‌شد.من هم با شتاب به سوی برادرم شتافتم وبه خود گفتم مبادا مشکلی برای برادرم پیش آمده باشد.وقتی به او نزدیک شدم و از یا الله گفتنش پرسیدم. این طوری به من جواب داد. ازخدا می‌خواهم که مرا درکندن غار کمک کند تا از این بیش تر مورد تمسخر نزدیکان خود قرار نگیرم.»

همیشه به دخترش نقره خانم گوشزد می‌کرد که نگران تمسخر اقوام نباش. اگر خداوند از حکمت دری را ببندد، در دیگری را به رحمت بیکران خویش می‌گشاید. خداوند یک پای مرا گرفته و من مطمئن هستم، خداوند متعال ما را در کندن این غار کمک کرده و مرا درجهان، چون فرهاد که بیستون را کنده است، مشهور می‌گرداند. خود استاد حسین کندن غار و مخالفت دوستان را به صورت شعر سروده است و شعر آن به صورت زیر است:

شعری از استاد حسین

قـەوم و ئـەقـرەبـای حـسـەیـن بـە جـارێ
حـسـەیـن شـێت بـووە بـەردی لـێ نـەوارێ
خـۆ مـن شـێت نـیم بـۆ رسـوام ئـەکـەن
لـە نـاو مـەردم دا دێوانـەم ئـەکـەن
تـەماشـای کـاری فـەرهـاد بـۆ ناکـەن
سـەد هـەزار ساڵە رەحمـەتـی لـێ ئـەکـەن
قـەوم و نزیکـان بـە جـارێ بێنـەو
تـۆزێ لـە بـەنـدە لابکـەنـەو

معنی شعر کردی به زبان فارسی به ترتیب بیت به صورت زیر است:

۱- همه اقوام استاد حسین یک صدا او را دیوانه می خوانند.

۲- استاد درجواب آنها می گوید: من دیوانه نیستم،چرا مرا رسوا می‌کنیدودر میان مردم مرا دیوانه می خوانید.

۳- چرا کار فرهاد کوهکن را نمی بینید؟که همه مردم بر او رحمت می فرستند.

٤- ای اقوام من، مثل گذشته با من رفتار کنید و حداقل کمی به من محبت کنید.

استادحسین این اسطوره ایران زمین، درفصل پاییز موفق به ساختن نمازخانه ای در دل سخت سنگ می‌شود و در آنجا با قلبی

سرشار از محبت و افتخار و امید می‌آساید.

استادحسین به دخترش (نقره خانم) توصیه می کند که مشغول امورات باغ، از جمله شخم زدن و پیوند زدن باشد و همچنین خرده سنگ‌های شکسته داخل غار را به بیرون از غار ببرد. پاییز و زمستان چون فقط استاد حسین درداخل غار جای می گیرد، استادحسین در غار می ماند. نقره خانم با دختر خردسالش، شب هنگام به روستای (بانه وره) می‌رود وصبح زود بعد از خواندن نماز نزد پدرش بر می گردد.

وقتی ارتفاع غار به یک متر می‌رسد، چون استاد، نمی تواند روی پای خود بایستد مجبور می‌شود یک حلب روغن خالی را واژگون کرده وروی آن پارچه کهنه قرار داده و به آن تکیه کند تا راحت‌تر بتواند سقف غار را کلنگ بزند. مسئولیّت نقره خانم هر روز بیشتر و بیشتر می‌شود. علاوه بر کارهای باغ و بیرون بردن سنگ ریزه ها، نقره خانم جهت کمک به پدرش درپیشرفت کار، با پتک به کف غار می کوبد تاسنگ کف غار را خرد کند.این شیر زن کُرد، تمام این کارها را تا پایان کندن غار، ادامه می‌دهد.

نقره خانم کندن غار توسّط پدرش را چنین توصیف می کند:

«سقف غار چنان سفت ومحکم بودکه هنگام زدن کلنگ به سقف غارتوسط پدرم، جرقه‌های تولید می‌شد به طوری که صورت

من وپدرم از این جرقه ها دچار سوختگی می‌شد و همیشه این آثار سوختگی روی چهره‌ی ما وجود داشت و یکی از عواملی که باعث می‌شد اقوام وآشنایان پدرم را درکندن غار مسخره کنند واو را دیوانه بخوانند،همین سفت و محکم بودن غار و مشاهده‌ی آثارسوختگی بر روی چهره ما بود.»

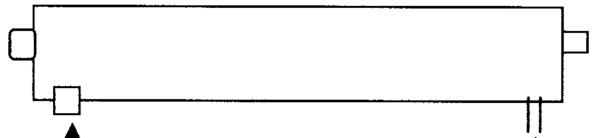
در سال دوم کندن غار استاد حسین همراه دخترش موفّق می‌شوند که کوه را چنان بشکافند تا هر سه نفرنشان به راحتی در آن زندگی کنند. بطوری‌که نقره خانم مجبور نشود، زمستان ها هنگام بارش زیاد برف و با وجود خطرات ناشی ازحمله حیوانات وحشی مانند گرگ و خوک و... هرروز فاصله‌ی یک کیلومتری تا روستای (بانه‌وری) را پیاده طی کند تا نان وغذا برای پدرش تهیه کند.

سرانجام استاد حسین به همراه دخترش نقره خانم موفق می شوند، بعد از ٤سال کار مداوم وپی‌درپی (ازنماز صبح تا۱۰شب) یک اتاق بزرگ به طول ۸ متر و عرض۲ متر و ارتفاع ۱/٦۰ متر درست کنند. هنگامی که جنگ عراق و ایران ادامه پیدا می‌کند ومحل زندگی آنها همیشه توسط هواپیماهای عراق بمباران می‌شود، استاد حسین برای جلو گیری از خروج از غار به منظورجمع کردن چوب جهت پخت نان یا آوردن نفت، در پشت این اتاق بزرگ (قسمت جنوبی اتاق) یک انبارسوخت دایره ای شکل به قطر۲ متر وارتفاع ۱/٥متر جهت ذخیره و نگهداری نفت درست کند.

استاد وقتی می بیند که اتاق مخصوص نفت، کوچک است، جهت انبار چوب یک اتاق دیگربه طول ٤متر وعرض ۲متر با ارتفاع ۱/٦۰ متر که دارای نورگیر می‌باشد، درست می‌کند تا در زمستان هم محل انبار چوب و هم محلی برای پخت نان باشد. استاد جهت خروج دود ناشی از پخت نان از روزن استفاده می‌کند.

در مدّتی که استاد حسین مشغول کندن غار است کارش بیشتر جلب توجّه می‌کند، مراجعات مردمی بیش تر می‌شود. بطوریکه از تمام نقاط ایران زمین وحتی خارج از کشور توریست‌ها را به سوی خود جلب می‌کند. وحتی بعضی ازمسافران به علت دوری راه، شب ها پیش استاد بیتوته می‌کنند. بعد ازساخت انبار نفت وانبار مخصوص چوب، استاد جهت رفاه حال مهمان‌ها اول یک راهرو با درب خروجی جداگانه از پشت کوه(جنوب کوه) با ابعاد: طول ٤متر و عرض ۲متر و ارتفاع ۱/٦۰متر درست می‌کند و بعد ازساخت راهرو، استاد یک اتاق دیگر در قسمت شرقی راهرو به طول ۳متر و عرض۱/۹۰متر و ارتفاع۱/٦۰مترکه دارای ٤ طاقچه نیز می‌باشد، درست می‌کند.تا مهمان هایی که شب ها می مانند در آن اتاق استراحت کنند و ورود وخروج مهمان ها به صورت جداگانه واز پشت کوه انجام گیرد. راهرو، اتاق پذیرایی و اتاق بزرگ استاد حسین و انبار چوب را به هم وصل می‌کند.

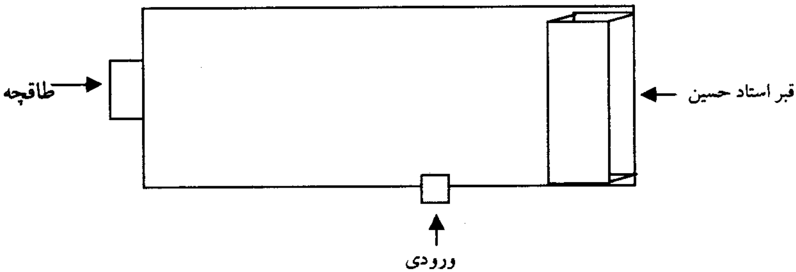
پس آنچه در عکس کوه، ورودی اول نامیده شده است در واقع



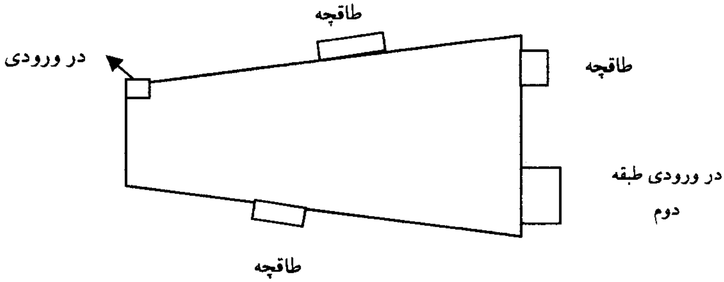
پهلوان وهنرمند نامدار کرد بعد ازدرست کردن این سه غار شروع به درست کردن یک اتاق دیگر می‌کند که درعکس کوه ورودی چهارم است وابعاد این اتاق به صورت: طول ۸ متر وعرض ۲متر و ارتفاع ۱/۷۰متر می‌باشدکه دریک انتهای آن یک طاقچه‌ی بزرگ به طول ۱/۲۰متر وعرض۱/۲۰متر وپهنای ۱/۲۰ متر درست می‌کند.استاد هنگام اتمام این اتاق بزرگ به پیشنهاد یکی از شیخ‌های منطقه (شیخ طاها در پاوه) قبرخودش را با ابعاد: (طول۱/۷۰متر وعرض ۷۰ سانتی متر و بلندی ۱/۷۰ متر) درانتهای دیگر این اتاق (روبه روی طاقچه) درست می‌کند. وقتی دلیل کندن قبر استاد را در داخل غار از او پرسیدم، جواب داد:

«آثار تاریخی زیادی در منطقه وجود داردکه بیش‌تر مردم عادی از سازنده‌ی آن اطّلاع ندارند و یا بیش‌تر مردم، کندن غارهای قدیمی را به غیر مسلمان ها نسبت می‌دهند.برای جلوگیری از تکرار چنین کاری وبه پیشنهاد شیخ طاها پسر شیخ بهاالدین پاوه، قبر خود را در این اتاق کنده‌ام»

نقشه تقریبی غار چهارم به صورت زیر است:



آخرین قسمتی که استاد درست می‌کند (درعکس کوه، ورودی پنجم است) ،یک اتاق ذوذ نقه ای شکل است که درقسمت غربی (کوه قاوگیره) قرار دارد. و دارای در ورودی به بلندی ۱متر و عرض ۷۰ سانتی متروپهنای ۸۰ سانتی متر می‌باشدکه ابعاد آن به صورت: طول ۸ متر وعرض‌های ۳متر و ۱/۸۰متر وبلندی ۱/۸۰متر می‌باشد. درداخل این اتاق سه طاقچه بزرگ وجود دارد واستاد ازداخل این اتاق یک راه ورودی به طبقه‌ی دوم درست کرده است. بعد از اتمام راه ورودی طبقه دوم، کلنگ استاد ناپدید می‌شود.جهت کندن غار ازکلنگ های دیگری استفاده می کند ولی چون هیچ کلنگ دیگری نمی توانست بیش ازیک هفته در مقابل استحکام غار دوام بیاورد.این پهلوان نامدارکرد، به ناچار بعد از ۱۳ سال کار وتلاش مداوم کندن غار را درسال۱۳۷۳ تعطیل می‌کند.شکل تقریبی قسمت آخر به صورت زیر است.



نقره خانم دختر بزرگ استاد حسین و همکار همیشگی پدرش در زمان کندن غار، روش کندن غار و زندگی کـردن در غـار را چنین توصیف می‌کند:

«هنگام شروع کار، پدرم از یک قطعـه آهـن بـه جـای ریـسمان استفاده می‌کرد به طوری که قطعه آهن را به جای ریسمان روی کوه قرارمی‌داد وبا نوک کلنگ مسیری را که می خواست بکَنَد،مـشخص می‌کرد وشروع به کندن کوه می‌کرد. پـدرم بـه علـت نداشـتن پـای راست نمی‌توانست سرپا بایستد وسقف غـار را کلنـگ بزنـد، یـک حلب روغن را می‌آورد و روی آن می نشست و سقف غـار را مـی زد. پدرم مشغول کندن سقف وکنـاره‌هـای غـار بـود وخـرد کـردن سنگ‌های کف غار را به من واگذارکرد. وقتـی پـدرم بـالای حلـب روغن می‌رفت تا سقف غار را بکَنَد، من هم با پتـک بـه کـف غـار می‌کوبیدم وسنگ‌ها را خرد می‌کردم. هنگامی‌که پدرم در وقت نمـاز مشغول وضوگرفتن ونماز خواندن بود، من هم سنگریزه ها را داخل

چند حلب خالی ریخته و با دور زدن کوه سنگ ریزه ها را به پشت کوه می‌بردم ودر زیر سنگ‌های بزرگ می‌ریختم تا برف وباران درآن نفوذ نکرده و وارد غار نشود. درآن سا ل‌ها پدرم از نماز صبح تا ۱۰شب به کندن غار مشغول بود؛ ولی درماه مبارک رمضان جهت گرفتن روزه ،کندن غار را تعطیل می‌کرد. زمستان ها چون برف زیاد می‌بارید برف را گرم کرده و با آب آن غذا می‌پختیم و چای دم می‌کردیم حتی از آب آن برف، جهت استحمام وشستن ظروف استفاده می‌کردیم. در دو سال اول کندن غار، چون پدرم در داخل غار خروجی لوله بخاری درست نکرده بود جهت پخت نان به روستای بانه وره می‌آمدم و بعداز پخت نان دخترم را برپشت خود بسته و نان دردست به غار بر می‌گشتم. علاوه بر کارهای فوق تمام امور باغ مانند شخم زدن، پیوند زدن و...... بر عهده‌ی من بود».

یک بار خرگوشی عادت کرده بود که پوست انگورها را می‌کند. چند بار پدرم کمین کرده بود تاخرگوش را بکشد اماموفق نشد وکشتن خرگوش رابه من واگذارکرد. من هم صبح ها بعداز نماز در اطراف باغ جهت پیدا کردن خرگوش، گشت می‌زدم سرانجام بامدادی پگاه متوجه شدم که خرگوش وارد باغ می شود و من هم فوراً خود را به داخل باغ رسانده وبا پرت کردن یک سنگ نه چندان بزرگ، خرگوش را از پای درآوردم وهنگامی که خبر کشتن خرگوش را به پدرم رساندم خیلی خوشحال شد و چون پدرم

علاقه‌ی زیادی به باغ انگور داشت مرا غرق بوسه کرد.

پدرم چون پر انرژی بود ونمی توانست دریک جا بند بیاید وقتی سرویس اول را تمام کرد ،شروع به درست کردن حمام وتوالت نمود و بعد از حمام وتوالت شروع به ساختن یک اتاق دیگر کرد تا فصل بهار در یک سرویس و زمستان در سرویس دیگر زندگی کند. پدرم درطول زمان ۱۳ساله کندن غار فقط دو کلنگ ویک بیل ویک پتک ویک دیلم داشت و وقتی می‌خواست در آخرین قسمت غارطبقه‌ی دوم را بر روی طبقه اول درست کند، هر دوکلنگ ناپدید شدند و چند کلنگ دیگرتهیه کرد ولی متأسفانه هیچ کدام نتوانستند حتی دو روز در مقابل استحکام کوه دوام بیاورند وفوراً خم می-شدند. به ناچار مجبور شد کندن غار را تعطیل کند. مردم هم خرده سنگ‌های جمع آوری شده درپشت کوه را به روستاهای اطراف، جهت مصارف ساختمانی می‌بردند.

پدرم درتمام ۸۰ سال زندگیش خوشبختانه هیچ‌گاه به پزشک مراجعه نکرده وحتی یک قرص هم تاحالا مصرف نکرده است.

شایدکسی که امروز جهت بازدید به غار مراجعه می‌کند، زندگی کردن درآن غار را غیرممکن بداند ولی عوامل زیر زندگی کردن در غار را آسان کرده بود:

۱- پدرم هم چون اجدادش عاشق ملّت خود بود و می‌خواست درتاریخ ماندگار بماند. وقتی انسان عاشق می‌شود تحمّل زندگی

کردن درغار بر وی آسان است.

۲- چون با تشویق‌های بی‌دریغ و مداوم بازدیدکنندگان مواجه بودیم هرروز مصمم‌تر از قبل می‌شدیم.

۳- پدرم تنوّع طلب بود وگاهی وقت ها به دیدار اقوام ودیگر دخترانش می‌رفت ودرهنگام کار نیز با رادیوضبط خود آوازهای خوانندگان کرد وشب ها هم اخبار رادیو کردستان عراق راگوش می‌داد و هر وقت خسته می‌شد بعد از رفع خستگی با شور وشعف خاصی شمشال می‌زد.

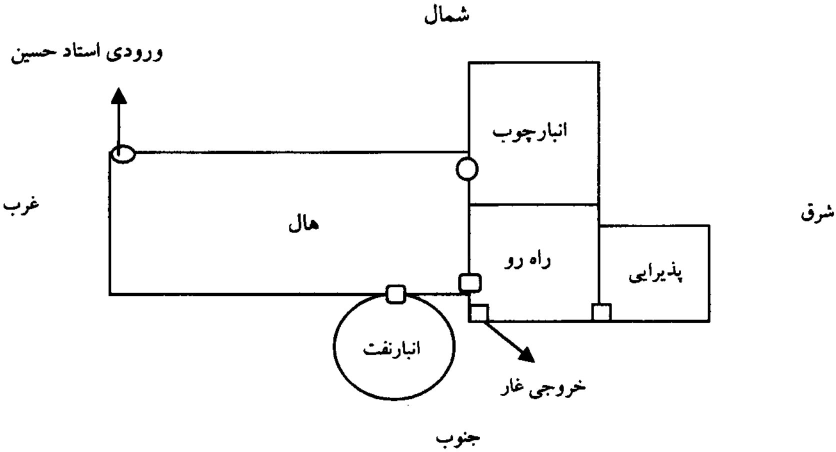
٤- اعتقاد قلبی پدرم به خداوند متعال وذکر بعد از نماز: دعای همیشگی اش این بود که خدایا هم چنان که از روی حکمت یک پای مرا گرفته ای به من هم مهلت بده تا بتوانم این کار بزرگ را به اتمام برسانم. ورد همیشگی پدرم هنگام کارکردن "یا الله ولااله الاالله" گفتن بود و این امر ناشی ازاعتقاد راسخ پدرم به خداوند متعال بود.

کمک های استاد حسین به مساجد وفقرا

استاد حسین از کمک‌های بی دریغ و فراوان مردم سپاس‌گزار بوده وفرمودند: من هم در قبال، کمک‌های مردمی را در راه خدا وکمک به مساکین هزینه کرده ام که اهم آنها به صورت زیر است:

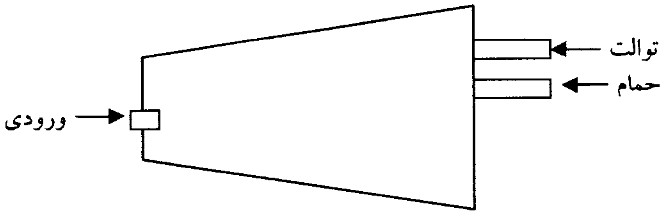
۱. دو میلیون تومان را در اختیار مرحوم ملا رضا در روستای

اگربه صورت یک ساختمان امروزی در نظر بگیریم یک سرویس کامل با یک اتاق خواب و یک هال بزرگ و راهرو و دو انبار می باشد.که نقشه آن تقریباً به صورت زیر می باشد:



بعد از درست کردن سرویس اول، این پهلوان وهنرمند نامدارکرد، شروع به درست کردن حمام وتوالت دربیرون از ساختمان می‌کند ودرقسمت شرقی کوه (آن چه در عکس ورودی دوم نامیده شده است) کوه را سوراخ می‌کند ویک رختکن بزرگ ذوذنقه ای به طول ۵ /۲۰ متر و عرض ۳/۱ متری درست می‌کند و حمام را با ابعاد۱×۱ متری با ارتفاع ۱/۷۰ متری که دارای یک طاقچه‌ی بزرگ و دو طاقچه‌ی کوچک مخصوص وسایل نظافت می‌باشد، درست می‌کند. درکنار این حمام یک توالت نیز با همان

ابعاد حمام، درست می‌کند به طوری که فاضلاب حمام وارد توالت شده و از توالت به خارج از کوه هدایت می شود. ونقشه آن تقریباً به صورت زیر است.

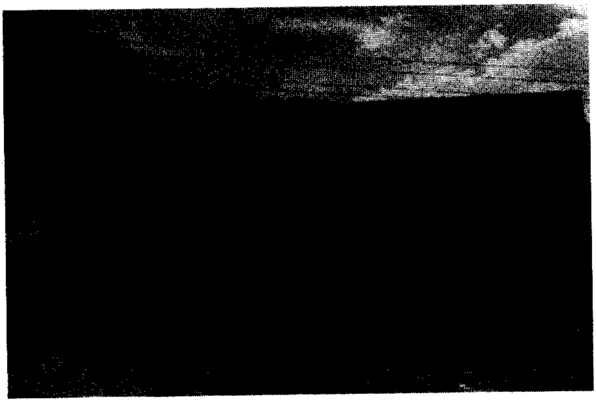


بعد ازکندن این دو قسمت، وقتی استاد متوجه می شود که سرویس اوّل کم‌تر به باغ اشراف دارد و نمی‌تواند همیشه از تماشای باغی که خودش درست کرده لذّت ببرد و برای این که صبح ها با نواختن شمشال باغ را نوازش کند درکنار دستشویی وحمام یک اتاق دیگر با ورودی جداگانه (درعکس کوه، ورودی سوم نامیده شده است) که در بین سرویس اول وحمام وتوالت قرار دارد، درست می‌کند. این اتاق محل زندگی فعلی استادحسین می‌باشد. ابعاد این اتاق به صورت: طول ۸ متر وعرض ۲متر و ارتفاع ۱/۶۰ متر می‌باشد.در دوطرف این اتاق دوطاقچه‌ی بزرگ با پهنای ۱/۲۰متر وجود دارد. این اتاق دارای یک نورگیر می‌باشدکه استاد حسین در روزهای سرد از این نورگیر به عنوان خروجی لوله بخاری نیز استفاده می‌کند. نقشه اتاق تقریباً به صورت زیر است.

بانه وره قرار دادم تا درمیان یتیمان وفقرای روستا تقسیم کند.

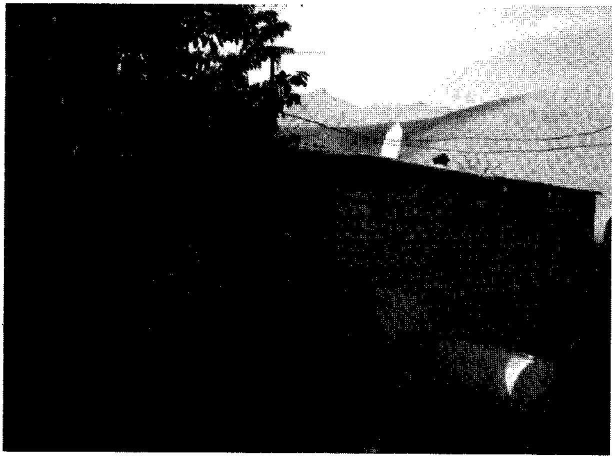
۲. سه میلیون تومان به ملا محمود در روستای بانه وره دادم تا بین مساجد منطقه تقسیم کند وحتی مبلغی را به مسجد مـلا محمـد ربیعی درکرمانشاه هدیه نموده است.

۳. پانزده میلیون تومان به ملا محمد طاهرامام جماعت بانه‌وره وحاج صادق وحاج عبدالرحیم وفتاح احمد و برادر زاده‌ام انور دادم تا در روستای بانه‌وره مدرسه علوم دینی بسازند ومقدار کمـی را در یک خانه دو طبقه هزینه کردند که طبقه‌ی پـایین آن ٤ بـاب مغـازه است وطبقه فوقانی آن مدرسه‌ی علوم دینی است و مردم هـم یـک اتاق را در طبقه دوم، جهت اسکان من در پاییز و زمستان اختصاص داده اند تا با شروع فصل سرما درآن زندگی کنم.



نمایی از مدرسه علوم دینی ساخته شده توسط استاد حسین

۴. یک خانه‌ی مسکونی بـه ارزش ۲۴ میلیـون تومـان درکنـار مسجد جامع بانه‌وره جهت سـکونت امـام جمعـه‌ی مـسجد جـامع خریداری نموده است. عکس خانه مسکونی به صورت زیر است:



نمایی از منزل خریداری شده توسط استاد: جهت اسکان امام جمعه

افراد زیادی برای کمک، جهت مداوای بیماری به اسـتاد حـسین مراجعه کرده‌اند که استاد نمونه های زیادی ذکرکردند. یک نمونه از آن را این طوری بیان می‌کند:

مستندات کمک های استاد حسین

«مردی به من مراجعه کرد وگفت یک زائده بر روی چشم خانمم وجود دارد و می‌خواهم خانمم را جهت مداوا به عراق پیش شیخ عثمان ببرم ولی پول ندارم. من هم به او کمک کردم و وقتی آن مرد را دوباره دیدم و سلامتی خانمش را جویا شدم جواب داد الحمدلله خیلی خوب شده است»

افراد سودجوی زیادی جهت کمک به این هنرمند نامدار مراجعه کرده اند ولی استاد با درایت صحت وسقم ادعای ایشان را تشخیص داده است.

ذکر یکی از این داستان ها از زبان خود استاد خالی از لطف نیست:

«در همین دوسال پیش یک جوان، طبق گفته‌ی خودش راننده‌ی لودر بود، جهت کمک به من مراجعه کرد. وقتی دیدم جوانی سرحال و قبراق است، به او گفتم جوان، تو را به نام اعظم خداوند سوگند میدهم، تو با این جوانی حیف نیست از من که یک پا دارم درخواست کمک می‌کنید و بدین صورت از خواسته‌اش پشیمان شد».

هنگام بازدید از غار ساخته شده توسط استادحسین، دفترهای زیادی که حاوی ابراز احساسات مردم با قید امضا بود توجه مرا به خود جلب کرد. وقتی از استاد در مورد این دفترها پرسیدم چنین توضیح داد:

«چند سالی است جهت اهمیت دادن بـه مـراجعین خـود دفتـر خاطرات تهیه کرده‌ام تا هر کـس احـساسات خـود رادر دفتـر قیـد نمایـد. در خانـه‌ی خـود در بانـه وره یـک گـونی مملـوء از دفـاتر خاطرات مردم را نگه داشته ام ».

هنگام خواندن احساسات مردم در این دفترها، عکـس هـایی از شیخ محمود وشیخ سعیدپیران و دکترمـصدق و.......... را در داخـل این دفترها مشاهده‌کـردم وقتـی از او درایـن مـورد پرسـیدم چنـین توضیح داد:

«انسان‌های بزرگی بوده‌اند که در تاریخ تـأثیرگزاربوده و بـرگ-هایی از دفتر تاریخ را به نام ملت خود ثبت کـرده انـد. مـن هـم بـا وجود این که بی‌سوادم، احساس می‌کنم، توانسته ام با خلق این اثـر هنری زیبا در تاریخ، منشاء خیر برای ملت خود باشم. »

وقتی از دفتر خاطرات پرسیدم که شما با توجه به اینکه بی سواد هستید چگونه احساسات مردم رادرک می‌کنید؟ بی درنگ شروع بـه خواندن شعری کُردی نمود که ملّا رئوف عابیله‌ای درحلبجه برایش نوشته است واین شعر زندگی نامه‌ی استاد حسین را منظوم سـاخته است ولی در زمینه‌ی چگونگی معیشت و اطـلاع از خـانواده‌ی وی خالی از اشتباه نیست.

شعر کردی از ملّا رئوف عابیله ای(خلاصه زندگی)

ئـەو بلیمـەتـە بناسـن نـاوی حـسەینـە
کـوردی ئێرانـی، شـۆرەت عوسـمانیە
خـەڵکـی دڕۆڵـەی خـواری ئیرانـە
هـەر وەک شـێرانی مازنـدەرانـە
زۆر جـێ گـەڕاوە لـە کوردسـتاندا
خۆشـی نـەدیـوە لـە روی جیهانـدا
لـە پـاش ژیـانی هـەرزە و گـەنجیـەتـی
رووی لـە عێـراق کـرد لـە تـاو برسـیەتـی
لە گۆتـە و سـەراو [لـە] نـاو [و] کـەرنۆڵ
دە سـاڵ رەنجـی دا بـە شـان و بـە کـۆڵ
دوانـزە بڕکـەی بـوو گـشت باڵاخانـە
لـە دڕۆڵـە سـووتان بوونـە وێرانـە
سـی وپـەنـج سەری بـوو مـەڕ و بزن وکـار
ئـەویچ بـوو بـە ئـاو وەک بـەفرەکـەی پـار
خێزانـەکـەی مـرد، سـێ کـوڕی کـوژرا
مێـردی سـێ کچـی بـەو دەردە بـرا
ناچـار ڕوی کـردە گونـدی مـەیگـۆڕێ
دەوری هـەژاری جـێ و ڕێ ئـەگـۆڕێ
کـاورا هـە ڵـسا کـردی بـە هـەرا
دایـە بـەر چـەقـۆ خـۆی بـۆ نـەگیـرا

جا[ئا] وەها بوو قەزای رۆزگار
[هەڵسا] چوو بۆ کەژ بۆ ڕاو و شکار
تفەنگی ساچمە زەنی دانا بوو
تەقی بە قاچیا، ڕەزای خوا وا بوو
تا بەو شێوەیە قاچێکی نەما
خلتا بوو لە ناو ئازار و خەما
لە تاو هەژاری و تانەی ئەم و ئەو
ڕووی کردە غار بە ڕۆژ و بە شەو
بە ئیزنی ئەڵڵا هەڵیگرت قوڵنگ
ئەو شاخەی کون کرد هەر وەکو پڵنگ
لەو شاخەرەقە حەوت ژووری کێشا
ریشەی دوژمنی لە بن دەرکێشا
ئیسە ئەو کەژە بووە بە گۆڤار
هۆنەری دیارە حسەین تاکە سوار

ترجمه‌ی شعر به زبان فارسی:

۱- آن نابغــه را بــشناسید نــامش حــسین شــهرت عثمــانی و ازکردهای ایران است.

۲- اهل روستای دروله در غرب ایران وهمچون شیران مازندران است.

۳- اکثر نقاط کردستان را گشته ولی در ایـن کـره خـاکی انـدک خوشی ندیده است.

٤- بعد از گذراندن دوران جوانی و شباب ازتاب فقر وگرسنگی راهی کشور عراق شده است.

۵- در مناطق وروستاهای کَوته و سَراو وکرنول ده سال بی وقفه رنج ومشقت کشید.

٦- در روستای دروله دوازده اتاق شبیه عمارت درست کرد ولی براثر آتش سوزی ناشی ازبمب باران عراق به ویرانه تبدیل شدند.

۷- سی و پنج رأس گوسفند و بز و بزغالـه داشـت. آن هـا هـم چون ابر بهاری آب شدند ونابود گردیدند.

۸- همسرش فوت کرد وسه پسرش کشته شدند وسـه دامـادش نیز همین گونه از بین رفتند.

۹- به ناچار به روستای میگوری مهاجرت کرد. فقر ونداری ایـن گونه سرنوشت انسان را تغییر می دهد.

۱۰- شخصی باحسین دعوا کرد وحسین کنترل خود را ازدسـت

داد و وی را مورد ضربات چاقو قرار داد.

۱۱- تقدیر روزگار وی را راهی شکار در کوهستان کرد.

۱۲- اسلحه ساچمه زن را که زمین گذاشته بود براثر تقدیر الهی شلیک شده و پای وی را مورد اصابت قرار داد.

۱۳- بدین صورت پایش را از دست داد ودر دریای غم واندوه غرق شد.

۱٤- به خاطر نجات از گرسنگی وطعنه اطرافیان، شبانه روز شروع به کندن غار کرد.

۱۵- به یاری خداوند کلنگ را برداشت وهمچون پلنگ کوه را شکافت.

۱٦- درآن صخره سخت و محکم هفت اتاق را درست کرد و ریشه سست دشمن را از بیخ و بن برکند.

۱۷- اکنون آن کوه سر بلند همچون مجله ای شده است که هنرنمایی تک سوارکرد را نشان می دهد.

(لازم به ذکر است آن چه به کشته شدن سه پسر استاد حسین در بیت هشتم اشاره شده است نادرست است چون طبق گفته‌ی استادحسین و اقوامش، سه پسر استاد حسین بر اثر بیماری درسنین کودکی فوت کرده اند).

استاد حسین درسال۸۷ جهت درست کردن پای مصنوعی به سنندج مراجعه می‌کند متأسّفانه به علّت سنگینی زیاد پای مصنوعی،

استاد نتوانسته‌اند از آن استفاده نمایند.

ویژگی‌های بارز شخصیتی هنرمند و پهلوان نامدار معاصر کرد

۱) **شجاعت**: که در طول کتاب داستان‌های ازشجاعت این پهلوان ذکر شده است.

۲) **صداقت و راست‌گویی**: نقره خانم یارخستگی‌ناپذیر استاد حسین درکندن غار، اعتقاد استادحسین به صداقت وراست‌گویی را چنین نقل می کند:

«وقتی مردم داستان‌هایی از منافق بودن افراد را برای پدرم نقل می‌کردند، پدرم می‌گفت: کاش در کشور ایران یک آسیاب سنگی وجود داشت ومن هم آسیابان بودم وهمه تحصیل‌کرده ها وشیخ ها وسیدها ومردم عوام و...... را که منافق بودند و مثل آفتاب گردان همیشه این طرف و آن طرف به دنبال منفعت خود می‌گردند به من تحویل داده تا آن ها را در زیر سنگ‌های آسیاب له کنم.»

۳) **اعتقاد به باقیات صالحات**: ملا بهزاد رستمی نایب امام جمعه روستای بانه‌وره از استادحسین چنین می گوید:

«استاد با یکی از اهالی روستا پیغام داده بودکه ملا بهزاد جهت یک کار ضروری در اسرع وقت به من مراجعه کند. من هم دعوت استاد را لبیک گفته و به او مراجعه کردم. استاد فرمودند: شنیده ام جهت تهیه مسکن امام جمعه روستا شروع به جمع آوری پول از

مردم کرده اید. من هم در جواب استاد گفتم فقط ششصد هزار تومان پول جمع کرده ام. استاد فرمود: مقدار پولی که جمع کرده اید در جای دیگر هزینه کنید من یک منزل مسکونی که در کنار مسجد قرار دارد جهت اسکان امام جمعه می‌خرم. وقتی از استاد پرسیدم چرا؟ جواب داد من در این دنیا بدبختی های زیادی کشیده ام. امیدوارم خداوند متعال درقیامت آن را به عنوان صدقه جاریه از من قبول فرماید تا در قیامت شرمنده خداوند متعال نشوم. »

٤) **عزت نفس**: استاد می‌گفت: اشخاص زیادی در این دنیا وجود دارند وقتی عضوی از بدن را از دست دهند، آن را بهانه قرار داده وبه دنبال گدایی می‌افتند. یکی ازخاطرات خود در مورد سخت کوشی را چنین نقل کرد:

«در عراق به عنوان کارگر مشغول دروکردن گندم در مزرعه‌ای برای کسی بودم. چون هنگام درو کردن نمی‌توانستم روی پای خود بایستم، خودم را روی زمین می‌کشیدم وپای قطع شده ام کاملاً خونی شده بود ولی متوجه نشده بودم وصاحب کارم با دیدن پای خونی من خیلی ناراحت شد و زبان به تحسینم گشود و گفت: جان تنها پسرم قربانت بادا که با بدن سالم توان کار کردن ندارد.

وقتی از آینده‌ی این آثار هنری از پهلوان وهنرمند معاصرایران زمین پرسیدم چنین جواب داد:

«چون خداوند با وجود نداشتن یک پایم، این اراده آهنین را به

من اعطا کرده بود تا بتوانم این کوه را بشکافم وخالق این آثار زیبای هنری باشم، تصمیم گرفته‌ام تمام دارایی‌های خود را بعد ازمرگ در راه خدا وقف کنم.هم چنان که تمام درآمدهای ناشی از کمک های مردمی را تا حالا در راه خداوند متعال هزینه کرده‌ام. به آیندگان چنین وصیت کرده ام»:

وصیت نامه‌ی استاد حسین

اگر حکومت های وقت در هرزمانی، در زیباسازی فضای اطراف غارسهیم باشند، در کنار غار چند منزل مسکونی جهت اسکان توریست ها و بازدید کنندگان بسازند وآب وبرق منازل ومحوّطه‌ی اطراف غاررا جهت آسایش توریست ها تأمین کنند می‌توانند از ۵۰ درصد درآمدهای حاصل از بازدید مردم از غار استفاده کنند و۵۰درصد دیگر را بین یتیمان و فقرای جهان تقسیم کنند.

آشنایی با نگارنده



پژمان حبیبی

- متولّد ۱۳۵۲ در روستای نسل از توابع شهرستان سروآباد
- دارای مدرک تحصیلی کارشناسی شیمی
- دبیر آموزش و پرورش
- تدریس در شهرستان های سنندج و کامیاران و موچش و سروآباد
- تدریس در بابلسر، مدیریت مدارس روزانه و شبانه‌روزی.

آثار:

۱. خواص شیمیایی عناصر پتاسیم و منیزیم: در قالب پایان نامه

۲. شیمی۲حبیبی: ویژه سال دوم رشته تجربی وریاضی: شامل توضیح کامل کتاب درسی همراه با مثال وتست های ۸ سال کنکور سراسری و مجموعه سوالات تشریحی با پاسخ کاملاً تشریحی

۳. ضرب المثل های رایج در ادبیات فولکلور استان کردستان (آماده برای چاپ)

مصاحبه شوندگان:

در تهیّه‌ی بیوگرافی استادحسین، با افراد زیر مصاحبه شده است:



پهلوان و هنرمند معاصر کرد: استاد



یاسمن خانم خواهر استاد



ملا بهزاد رستمی نایب امام جمعه بانه وره



نقره خانم دختربزرگ



وهبی یوسفی دبیر آموزش وپرورش



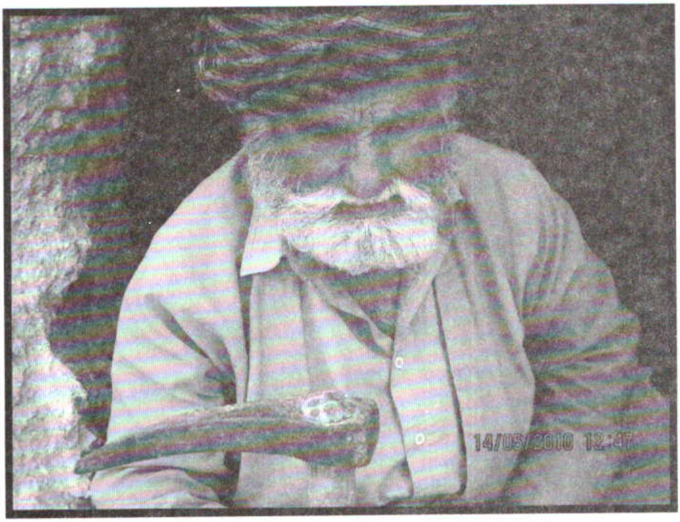
خاور خانم دختر کوچک استاد



صدری خانم برادر زاده استاد

گالری عکس

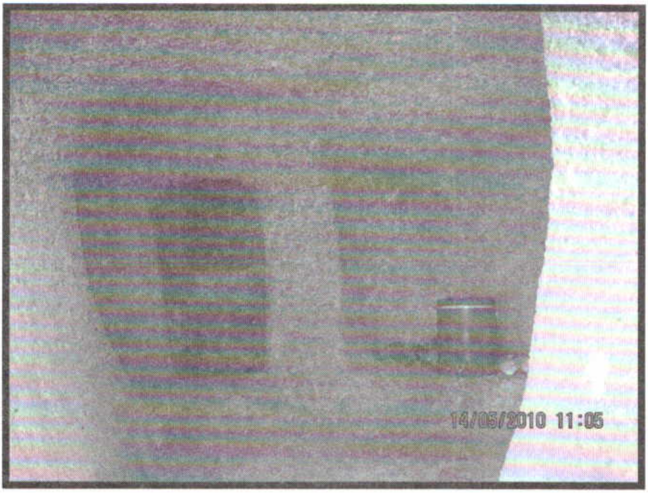




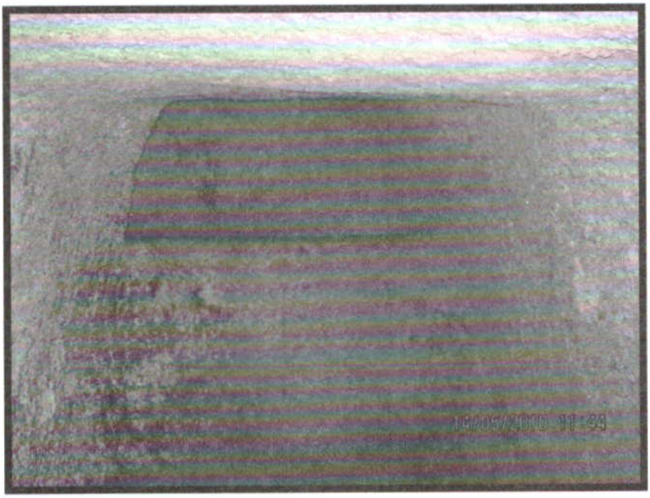



14/05/2010 11:05

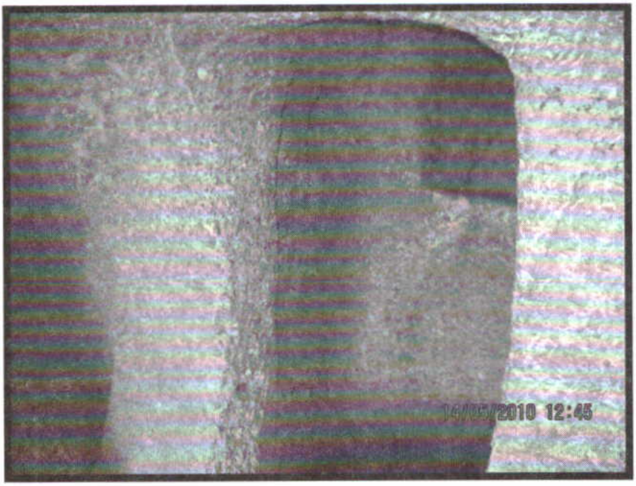

14/05/2010 11:20


14/05/2010 11:05


14/05/2010 12:04

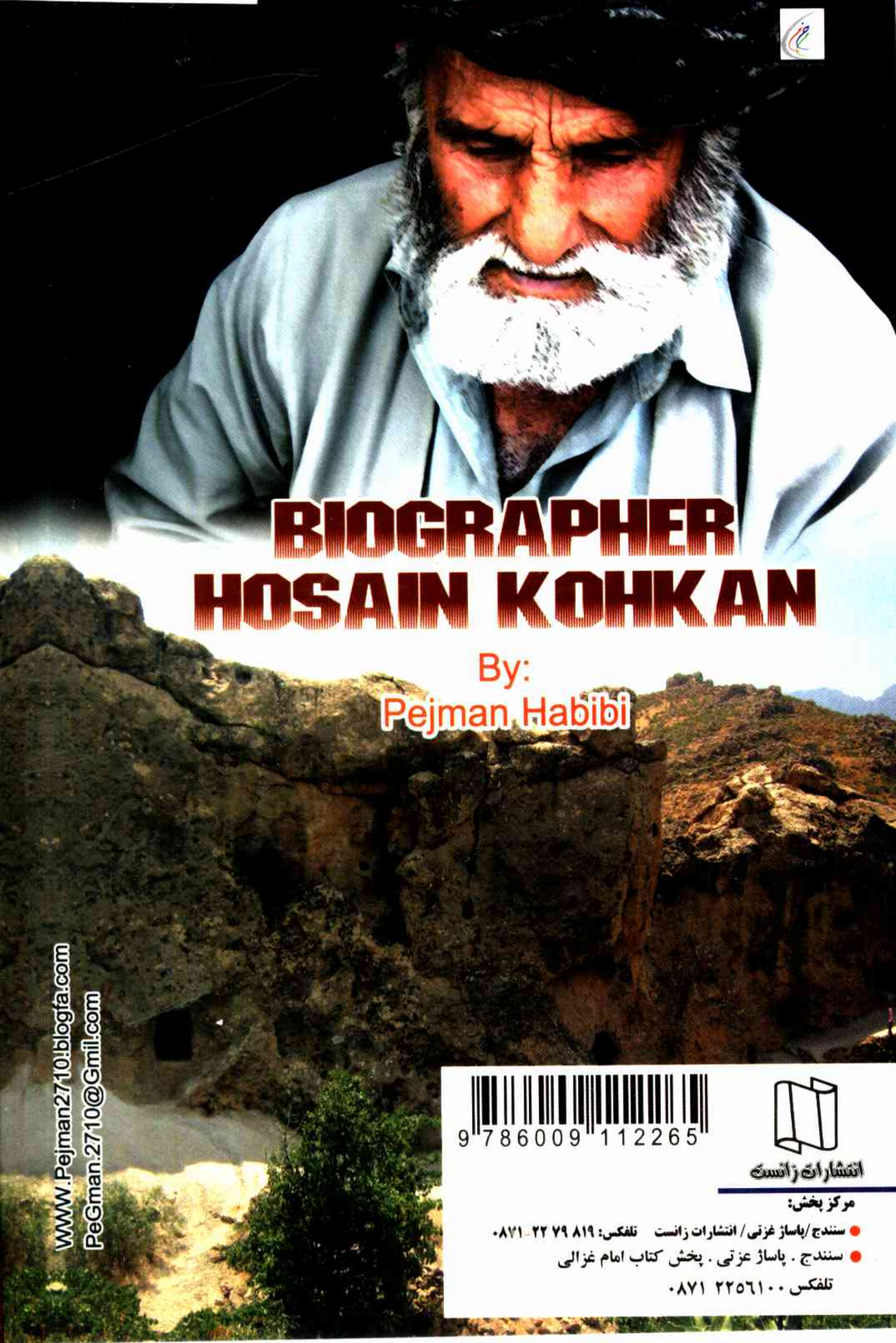



14/05/2010 12:46


14/05/2010 12:45







BIOGRAPHER HOSAIN KOHKAN

By:
Pejman Habibi

WWW.Pejman2710.blogfa.com
PeGman.2710@Gmil.com

9786009112265

انتشارات زانست

مرکز پخش:

● سنندج /پاساژ عزتی/ انتشارات زانست   تلفکس: ۰۸۷۱-۲۲ ۷۹ ۸۱۹

● سنندج . پاساژ عزتی . پخش کتاب امام غزالی

تلفکس ۰۸۷۱ ۲۲۵٦۱۰۰